

الْبَلَاغَةُ الْوَاضِحَةُ

تأليف

مصطفى أمين - علي الجارم

ترجمه و تحقيق

سيد مسلم تحت دار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مُقَدِّمَةٌ

الفَصَاحَةُ - البَلَاغَةُ - الأُسْلُوبُ

الفَصَاحَةُ: الظُّهُورُ وَالْبَيَانُ، تَقُولُ: «أَفْصَحَ الصُّبْحُ»، إِذَا ظَهَرَ،
وَالكَلَامُ الفَصِيحُ: مَا كَانَ وَاضِحَ المَعْنَى، سَهَلَ اللَّفْظِ، جَيِّدَ السَّبْكِ.
وَلِهَذَا وَجَبَ أَنْ تَكُونَ كُلُّ كَلِمَةٍ فِيهِ جَارِيَةً عَلَى القِيَاسِ الصَّرْفِيِّ، بَيِّنَةً
فِي مَعْنَاهَا، مَفهُومَةً عَذْبَةً سَلِسَةً.

فصاحت یعنی: ظاهر شدن و آشکار شدن، می گوئی: «أَفْصَحَ الصُّبْحُ»،
هرگاه صبح روشن شد.

کلام فصیح: آنچه معنای آن واضح، واژگان آن سبک و ساختار آن
نیکو باشد از این رو لازم است که در کلام هر کلمه‌ای طبق قیاس صرفی
جاری باشد و معنای آن واضح و مفهوم آن شیرین و روان باشد.

* * * * *

وَإِنَّمَا تَكُونُ الكَلِمَةُ كَذَلِكَ إِذَا كَانَتْ مَأْلُوفَةً الإِسْتِعْمَالِ بَيْنَ
التَّايِبِينَ مِنَ الكُتَّابِ والشُّعْرَاءِ؛ لِأَنَّهَا لَمْ تَتَدَاوَلْهَا أَلْسِنَتُهُمْ، وَلَمْ تَجْرِبْ
بِهَا أَقْلَامُهُمْ إِلَّا لِمَكَانِهَا مِنَ الحُسْنِ بِإِسْتِكْمَالِهَا جَمِيعَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ
نُعُوتِ الجُودَةِ وَصِفَاتِ الجَمَالِ.

کلمه زمانی به چنین وصفی متصف می‌شود که در میان نویسندگان و
شاعران خردمند و مشهور، استعمال آن متداول و معروف باشد زیرا متداول
بودن آن بر سر زبان‌های آنان و جاری بودن آن بر قلم‌های آنان جز به
خاطر جایگاه نیک آن نیست که با تمامی صفات عالی و زیبایی که گذشت،
تکمیل گردیده است.



الدُّوقُ السَّلِيمُ هُوَ الْعُمْدَةُ فِي مَعْرِفَةِ حُسْنِ الْكَلِمَاتِ وَسَلَّاسَتِهَا،
وَتَمْيِيزِ مَا فِيهَا مِنْ وُجُوهِ الْبَشَاعَةِ وَمَظَاهِرِ الْإِسْتِكْرَاهِ؛ لِأَنَّ الْأَلْفَاظَ
أَصْوَاتٌ، فَالَّذِي يَطْرُبُ لِصَوْتِ الْبُلْبُلِ، وَيَنْفِرُ مِنْ أَصْوَاتِ الْبُومِ
وَالْغُرَبَانِ يَنْبُو سَمْعُهُ عَنِ الْكَلِمَةِ إِذَا كَانَتْ غَرِيبَةً مُتَنَافِرَةً الْحُرُوفِ. أَلَا
تَرَى أَنَّ كَلِمَتِي «الْمُزْنَةَ» وَ «الدَّيْمَةَ» لِلْسَّحَابِ الْمُمَطَّرَةِ، كِلْتَاهُمَا سَهْلَةٌ
عَدْبَةٌ يَسْكُنُ إِلَيْهَا السَّمْعُ، بِخِلَافِ كَلِمَةِ «الْبُعَاقِ» الَّتِي فِي مَعْنَاهُمَا؛
فَإِنَّهَا قَبِيحَةٌ تَصُكُّ الْأَذَانَ. وَأَمْثَالُ ذَلِكَ كَثِيرَةٌ فِي مُفْرَدَاتِ اللُّغَةِ
تَسْتَطِيعُ أَنْ تُدْرِكَهُ بِدَوْقِكَ.

در شناخت زیبایی و روانی کلمه بر زبان، و تشخیص انواع زشتی و
علائم انزجار، ذوق سالم اصل و اساس است زیرا واژگان اصواتی هستند
پس کسی که با آواز بلبل به طرب می‌افتد و از صدای جغد و زاغ منزجر
می‌شود گوشش از کلمه غریب و رمندگی حروف فرار می‌کند مگر نمی‌بینی
که دو واژه «الْمُزْنَةَ» و «الدَّيْمَةَ» که به معنای ابر باران‌زا است هر دو روان
و شیرین است که گوش با آن آرامش می‌گیرد برخلاف واژه «الْبُعَاقِ» که
با آن دو هم‌معنا است اما قبیح بوده و گوش‌ها را می‌کوبد.
امثال آن در مفردات لغت بسیار یافته می‌شود که می‌توانی با ذوق
خویش آن را درک کنی.



(۱) وَدُشِّرَظٌ فِي فَصَاحَةِ التَّرْكِيبِ فَوْقَ جَرَيَانِ كَلِمَاتِهِ عَلَى
الْقِيَاسِ الصَّحِيحِ وَسُهُولَتِهَا أَنْ يَسْلَمَ مِنْ ضَعْفِ التَّأْلِيفِ، وَهُوَ خُرُوجُ

الْكَلَامَ عَنِ قَوَاعِدِ اللُّغَةِ الْمُطَرِّدَةِ، كَرَجُوعِ الضَّمِيرِ عَلَى مُتَأَخِّرِ لَفْظًا
وَرُتْبَةً فِي قَوْلِ سَيِّدِنَا حَسَّانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ:

وَلَوْ أَنَّ مَجْدًا أَخْلَدَ الدَّهْرَ وَاحِدًا مِّنَ النَّاسِ أَبْقَى مَجْدُهُ الدَّهْرَ مُطْعِمًا
فَإِنَّ الضَّمِيرَ فِي «مَجْدِهِ» رَاجِعٌ إِلَى «مُطْعِمًا»، وَهُوَ مُتَأَخِّرٌ فِي اللَّفْظِ
كَمَا تَرَى، وَفِي الرُّتْبَةِ؛ لِأَنَّهُ مَفْعُولٌ بِهِ، فَالْبَيْتُ عَيْرٌ فَصِيحٌ.

(۱) در فصاحت ترکیب جدای از اینکه کلمات آن طبق قیاس صحیح

و روان باشند باید از ضعف تألیف سالم بمانند.

ضعف تألیف: خارج شدن کلام از قواعد عام لغت^۱، مانند بازگشت
ضمیر به متأخر از جهت لفظ و رتبه^۲ در قول سیدنا حسان بن ثابت رضی
الله عنه:

وَلَوْ أَنَّ مَجْدًا أَخْلَدَ الدَّهْرَ وَاحِدًا مِّنَ النَّاسِ أَبْقَى مَجْدُهُ الدَّهْرَ مُطْعِمًا^۳

ضمیر در «مَجْدِهِ» به «مطعم» برمی‌گردد چنانکه می‌بینی لفظ
«مطعم» در آخر واقع شده و ضمیر قبل از آن آمده است بنابراین در لفظ
متأخر است. همچنین «مطعم» در رتبه نیز در آخر واقع شده زیرا مفعول به
است و رتبه مفعول به پس از فعل و فاعل می‌آید.
پس این بیت فصیح نیست.

۱. کلام با قواعد نحوی موافق نیاید.

۲. ضمیر به چیزی بازگردد که هم در لفظ و هم در معنا در آخر واقع شده باشد.

۳. اگر بزرگواری کسی را در روزگار جاودانه می‌ساخت بزرگواری مُطْعِمِ بن عَدِیِّ او را در
روزگار جاودانه کرده بود.

(۲) وَیُشْتَرِطُ أَنْ یَسْلَمَ التَّرْکِیْبُ مِنْ تَنَافُرِ الْکَلِمَاتِ، فَلَا یَكُونُ اتِّصَالُ بَعْضِهَا بِبَعْضٍ مِمَّا یُسَبَّبُ ثِقَلُهَا عَلَی السَّمْعِ وَصُعُوبَةُ أَدَائِهَا بِاللِّسَانِ، كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

وَقَبْرُ حَرْبٍ بِمَكَانٍ قَفْرُ
وَلَيْسَ قُرْبَ قَبْرِ حَرْبٍ قَبْرُ
قِیل: إِنَّ هَذَا الْبَیْتِ لَا یَتَهَمُ لِأَحَدٍ أَنْ یُنْشِدهُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ
مُتَوَالِیَاتٍ دُونَ أَنْ یَتَتَمَّعَ؛ لِأَنَّ اجْتِمَاعَ کَلِمَاتِهِ وَقُرْبَ مَخْرَجِ حُرُوفِهَا
یُجَدِّدَانِ ثِقَلًا ظَاهِرًا مَعَ أَنَّ کُلَّ کَلِمَةٍ مِنْهُ لَوْ أُخِذَتْ وَحْدَهَا کَانَتْ غَیْرَ
مُسْتَكْرَهَةٍ وَلَا ثَقِیلَةٍ.

(۲) شرط می‌شود که کلام از تنافر و رمندگی کلمات سالم باشد و اتصال بعضی کلمات با بعضی دیگر سبب سنگینی آن بر گوش و صعوبت ادای آن بر زبان نباشد، مانند گفته‌ی شاعر:

وَقَبْرُ حَرْبٍ بِمَكَانٍ قَفْرُ
وَلَيْسَ قُرْبَ قَبْرِ حَرْبٍ قَبْرُ
گفته شده: برای کسی میسر نمی‌شود که این بیت را سه بار متوالی بخواند بدون اینکه دچار اشتباه شود^۲ زیرا اجتماع کلمات و نزدیکی مخارج حروف آن، سنگینی آشکاری را بوجود آورده‌اند با وجودی که هر کلمه از آن اگر به تنهایی گرفته شود انزجار آور و سنگین نیست.

* * * * *

۱. قبر حرب بن أمیه در صحرائی بی‌آب و علف قرار دارد و نزدیک قبر حرب بن أمیه قبری وجود ندارد.

۲. (أَنْ یَتَتَمَّعَ) تَتَمَّعَ فِي الْكَلَامِ: به‌خاطر لکنت زبان کلمات را تکرار کرد.

(۳) وَيَجِبُ أَنْ يَسْلَمَ التَّرْكِيبُ مِنَ التَّعْقِيدِ اللَّفْظِيِّ، وَهُوَ أَنْ يَكُونَ الْكَلَامُ خَفِيَّ الدَّلَالَةِ عَلَى الْمَعْنَى الْمُرَادِ بِسَبَبِ تَأْخِيرِ الْكَلِمَاتِ أَوْ تَقْدِيمِهَا عَنْ مَوَاطِنِهَا الْأَصْلِيَّةِ، أَوْ بِالْفَضْلِ بَيْنَ الْكَلِمَاتِ الَّتِي يَجِبُ أَنْ تَتَجَاوَزَ وَيَتَّصِلَ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ، فَإِذَا قُلْتَ: «مَا قَرَأَ إِلَّا وَاحِدًا مُحَمَّدٌ مَعَ كِتَابًا أَخِيهِ»، كَانَ هَذَا الْكَلَامُ غَيْرَ فَصِيحٍ؛ لِضَعْفِ تَأْلِيفِهِ، إِذْ أَصْلُهُ: «مَا قَرَأَ مُحَمَّدٌ مَعَ أَخِيهِ إِلَّا كِتَابًا وَاحِدًا»، فَقُدِّمَتِ الصِّفَةُ عَلَى الْمَوْصُوفِ، وَفُصِّلَ بَيْنَ الْمُتَلَازِمِينَ، وَهَمَا آدَاءُ الْإِسْتِثْنَاءِ وَالْمُسْتَثْنَى، وَالْمُضَافِ وَالْمُضَافِ إِلَيْهِ، وَيُشْبِهُ ذَلِكَ قَوْلَ أَبِي الطَّيِّبِ الْمُتَنَبِّيِّ:

أَنْتَى يَكُونُ أَبَا الْبَرِّيَّةِ آدَمُ وَأَبُوكَ وَالثَّقْلَانِ أَنْتَ مُحَمَّدٌ؟
وَالْوَضْعُ الصَّحِيحُ أَنْ يَقُولَ: «كَيْفَ يَكُونُ آدَمُ أَبَا الْبَرِّيَّةِ، وَأَبُوكَ مُحَمَّدٌ، وَأَنْتَ الثَّقْلَانِ؟»، يَعْنِي: أَنَّهُ قَدْ جَمَعَ مَا فِي الْخَلِيقَةِ مِنَ الْفَضْلِ وَالْكَمَالِ، فَقَدْ فَصَلَ بَيْنَ الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ وَهَمَا «أَبُوكَ مُحَمَّدٌ»، وَقَدَّمَ الْخَبَرَ عَلَى الْمُبْتَدَأِ تَقْدِيمًا قَدْ يَدْعُو إِلَى اللَّبْسِ فِي قَوْلِهِ: «وَالثَّقْلَانِ أَنْتَ» عَلَى أَنَّهُ بَعْدَ التَّعَسُّفِ لَمْ يَسْلَمْ كَلَامُهُ مِنْ سَخْفٍ وَهَذَرٍ.

(۳) واجب است که کلام از تعقید لفظی سالم باشد. تعقید لفظی این است که به سبب تأخیر یا تقدیم کلمات از مکان اصلی شان یا به سبب جدایی میان کلماتی که واجب است در کنار هم قرار گیرند و بعضی به بعض دیگر متصل شوند دلالت کلام بر معنای مراد گوینده ظاهر نشود پس اگر گفتی: «ما قرأ إلا واحداً محمد مع كتاباً أخيه»، این کلام به سبب ضعف تألیف، فصیح نمی باشد چون اصل آن چنین است: «ما قرأ

مُحَمَّدٌ مَعَ أَخِيهِ إِلَّا كِتَابًا وَاحِدًا^۱. صفت بر موصوف مقدم شد و بین دو امر متلازم فاصله انداخته شد که آن دو، مستثنی و مستثنی‌منه، و مضاف و مضاف‌الیه باشد و این مثال شبیه قول ابوالطیب متنبی است که گفته است:

أَنِّي يَكُونُ أَبَا الْبَرِّيَّةِ آدَمُ وَأَبُوكَ وَالثَّقَلَانِ أَنْتَ مُحَمَّدٌ؟

نصب صحیح عبارت چنین است که بگوید: «كَيْفَ يَكُونُ آدَمُ أَبَا الْبَرِّيَّةِ، وَأَبُوكَ مُحَمَّدٌ، وَأَنْتَ الثَّقَلَانِ؟»، شگفت است که آدم علیه‌السلام، ابوالبشر باشد در حالی که پدرت محمد است و تو تمام صفات نیک جن و انس را دارا هستی؟! یعنی: ممدوح تمام آنچه در انسان‌هاست از برتری و بزرگی در خود جمع کرده است. شاعر بین مبتدا و خبر — که «أَبُوكَ مُحَمَّدٌ» باشد — فاصله انداخته و در گفته‌اش: «وَالثَّقَلَانِ أَنْتَ» خبر را بر مبتدا مقدم کرده که به اشتباه می‌کشاند با وجود اینکه از شاعر در مدح ممدوح خود پا از حد فراتر نهاده و کلامش از هرزه‌گویی و یاوه‌گویی هم سالم نیست.

* * * * *

(۴) وَيَجِبُ أَنْ يَسْلَمَ التَّرْكِيْبُ مِنَ التَّعْقِيْدِ الْمَعْنَوِيِّ، وَهُوَ أَنْ يَعْمِدَ الْمُتَكَلِّمُ إِلَى التَّعْبِيرِ عَنِ مَعْنَى فَيْسْتَعْمِلُ فِيهِ كَلِمَاتٍ فِي غَيْرِ مَعْنِيهَا الْحَقِيقِيَّةِ، فَيُسَيِّئُ اخْتِيَارَ الْكَلِمَاتِ لِلْمَعْنَى الَّتِي يُرِيدُهَا، فَيَضْطَرُّبُ التَّعْبِيرَ، وَيَلْتَبِسُ الْأَمْرَ عَلَى السَّامِعِ، مِثْلَ ذَلِكَ أَنَّ كَلِمَةَ «اللِّسَانِ» تُطْلَقُ أحيانًا يُرَادُ بِهَا اللُّغَةُ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ، أَيْ: نَاطِقًا بِلُغَةِ قَوْمِهِ، وَهَذَا اسْتِعْمَالٌ صَحِيحٌ

^۱ . محمد با برادرش تنها یک کتاب را خوانده است.

فَصِيحٌ، فَإِذَا اسْتَعْمَلَ إِنْسَانٌ هَذِهِ الْكَلِمَةَ فِي الْجَاسُوسِ وَقَالَ: «بَثَّ الْحَاكِمُ أَلْسِنَتَهُ فِي الْمَدِينَةِ» كَانَ مُخْطِئًا، وَكَانَ فِي كَلَامِهِ تَعْقِيدٌ مَعْنَوِيٌّ.

(٤) واجب است که کلام از تعقید معنوی سالم باشد. تعقید معنوی این است که گوینده به تعبیر آوردن از معنایی قصد کند و کلماتی را در غیر معنای حقیقی‌شان به کار ببرد اما کلمات را برای معانی که قصد آن دارد، بد انتخاب می‌کند در نتیجه تعبیر متزلزل گردیده شنونده سردرگم می‌شود، مثال آن کلمه «اللِّسَان» است که گاهی بر لغت اطلاق می‌شود خداوند متعال فرموده است: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ»^۱، یعنی: آن پیامبر به لغت قومش سخن گفته است و این استعمال صحیح و فصیح است. حال اگر شخصی این کلمه را در جاسوس استعمال کند و بگوید: «بَثَّ الْحَاكِمُ أَلْسِنَتَهُ فِي الْمَدِينَةِ»^۲، اشتباه کرده است و در کلامش تعقید معنوی وجود دارد زیرا عرب برای تعبیر آوردن از جاسوس از کلمه «عَيْن» به معنای «چشم» بهره گرفته و هیچ‌گاه از کلمه «لسان» استفاده نکرده است.



وَمِنْ ذَلِكَ قَوْلُ امْرِئٍ الْقَيْسِ فِي وَصْفِ فَرَسٍ:
وَأَرْكَبُ فِي الرَّوْعِ حَيْفَانَةً كَسَا وَجْهَهَا سَعْفٌ مُنْتَشِرٌ
«الْحَيْفَانَةُ» فِي الْأَصْلِ: الْجَرَادَةُ، وَيُرِيدُ بِهَا هُنَا الْفَرَسَ الْحَفِيفَةَ،
وَهَذَا لَا بَأْسَ بِهِ، وَإِنْ كَانَ تَشْبِيهُ الْفَرَسِ بِالْجَرَادَةِ لَا يَخْلُو مِنْ ضَعْفٍ،

۱ . ما هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم.

۲ . حاکم، زبان‌هایش را در شهر پخش کرد.

أَمَّا وَصْفُ هَذِهِ الْفَرَسِ بِأَنَّ شَعْرَ نَاصِيَتِهَا طَوِيلٌ كَسَعْفِ التَّخْلِ
يُعْطِي وَجْهَهَا فَعَيْرٌ مَقْبُولٌ؛ لِأَنَّ الْمَعْرُوفَ عِنْدَ الْعَرَبِ أَنَّ شَعْرَ
الْناصِيَةِ إِذَا عَطِيَ الْعَيْنَيْنِ لَمْ تَكُنِ الْفَرَسُ كَرِيمَةً، وَلَمْ تَكُنْ
خَفِيفَةً، وَمِنَ التَّعْقِيدِ الْمَعْنَوِيِّ قَوْلُ أَبِي تَمَّامٍ:

جَدَّبْتُ نَدَاهُ عُذْوَةَ السَّبْتِ جَذْبَةً فَخَرَّ صَرِيعًا بَيْنَ أَيْدِي الْقَصَائِدِ
فَإِنَّهُ مَا سَكَتَ حَتَّى جَعَلَ كَرَمَ مَمْدُوحِهِ يَخْرُ صَرِيعًا، وَهَذَا مِنْ
أَفْبَحِ الْكَلَامِ.

و از تعقید معنوی است قول امرئ القیس در وصف اسب:

وَأَرْكَبُ فِي الرَّوْعِ خَيْفَانَةً كَسَا وَجْهَهَا سَعْفٌ مُنْتَشِرٌ

«الْحَيْفَانَةُ» در اصل یعنی: ملخ. در اینجا مراد شاعر از «الْحَيْفَانَةُ»،

اسب سبک و تیزرو است و این اشکالی ندارد اگرچه تشبیه اسب به ملخ خالی از ضعف نیست. اما توصیف اسب به اینکه موی ناصیه‌اش چونان پیش (شاخه) درخت نخل بلند است که چهره‌اش را می‌پوشاند مقبول نیست زیرا نزد عرب، معروف و مشهور این است که هرگاه موی ناصیه، جلو صورت را پوشاند اسب نژاددار به حساب آورده نمی‌شود و به تبع آن سریع‌السير نیز نمی‌باشد زیرا موی بلند ناصیه، دید اسب را کور می‌کند و در دويدن آن تأثیر منفی می‌گذارد.

و از تعقید معنوی است قول ابوتمام که گفته است:

جَدَّبْتُ نَدَاهُ عُذْوَةَ السَّبْتِ جَذْبَةً فَخَرَّ صَرِيعًا بَيْنَ أَيْدِي الْقَصَائِدِ

^۱ . در نبرد، سوار اسب تیزروی می‌شوم که مو بر صورتش چونان پیش (شاخه) درخت خرما پخش شده است.

ابوتمام ساکت نشد تا اینکه جود و کرم ممدوحش را افتاده بر زمین قرار داد و این از زشت‌ترین سخنان است.

* * * * *

أَمَّا الْبَلَاغَةُ: فَهِيَ تَأْدِيَةُ الْمَعْنَى الْجَلِيلِ وَاضِحًا بِعِبَارَةٍ صَحِيحَةٍ
فَصِيحَةٍ لَهَا فِي النَّفْسِ أَثَرٌ خَلَّابٌ مَعَ مُلَاعَمَةٍ كُلِّ كَلَامٍ لِلْمَوْطِنِ الَّذِي
يُقَالُ فِيهِ، وَالْأَشْخَاصِ الَّذِينَ يُخَاطَبُونَ.

بلاغه: واضح ادا کردن معانی عظیم با عبارتی صحیح و فصیح است که در نفس اثری جذاب و گیرا دارد همراه با مناسبت و سازگاری هر کلام در هر جایی که گفته می‌شود و همراه با مناسبت و سازگاری هر کلام با اشخاصی که مورد خطاب قرار می‌گیرند.

* * * * *

فَلَيْسَتْ الْبَلَاغَةُ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا فَنًّا مِنَ الْفُنُونِ يَعْتَمِدُ عَلَى
صَفَاءِ الْإِسْتِعْدَادِ الْفُطْرِيِّ، وَدَقَّةِ إِدْرَاكِ الْجَمَالِ، وَتَبَيُّنِ الْفُرُوقِ الْخَفِيَّةِ
بَيْنَ صُنُوفِ الْأَسَالِبِ، وَلِلْمِرَاةِ يَدٌ لَا تُجْحَدُ فِي تَكْوِينِ الذَّوْقِ الْفَنِّيِّ،
وَتَنْشِيطِ الْمَوَاهِبِ الْفَاتِرَةِ، وَلَا بَدَّ لِلطَّالِبِ إِلَى جَانِبِ ذَلِكَ مِنْ قِرَاءَةِ
طَرَائِفِ الْأَدَبِ، وَالْتِمَلُّؤِ مِنْ نَمِيرِهِ الْفَيَاضِ، وَنَقْدِ الْأَثَارِ الْأَدَبِيَّةِ،
وَالْمُؤَارَاةِ بَيْنَهَا، وَأَنْ يَكُونَ لَهُ مِنَ الثَّقَّةِ بِنَفْسِهِ مَا يَدْفَعُهُ إِلَى الْحُكْمِ
بِحُسْنِ مَا يَرَاهُ حَسَنًا، وَيُبْشِجُ مَا يَعُدُّهُ قَبِيحًا.

۱. صبح شنبه، عطا و دهش او را به شدت به طرف خود کشیدم پس عطا و دهش او در مقابل قصایدم نقش بر زمین شد.

یعنی: ممدوح را با اشعار زیبایم ستودم. ممدوح خوشش آمد و مرا عطیه‌هایی بخشید.

پس نیست بلاغه جز هنری از هنرها که بر صفا و شفافیت استعداد ذاتی و ظرافت درک زیبایی و بیان فروق پنهانی بین انواع اسالیب اعتماد دارد. ممارست و تمرین در شکل‌گیری ذوق هنری و تهییج و تحریک استعدادهای سست و بی‌رمق دستی انکارناپذیر دارد در کنار این، دانشجو باید زیبایی‌های متون ادب را بخواند و خود را از چشمه جوشان آن لبریز کند و به نقد و مقایسه آثار ادبی پردازد و اعتماد به نفسی داشته باشد که او را برانگیزاند به حکم کردن به چیزی که آن را زیبا می‌بیند و به زشتی که آن را زشت قلمداد می‌کند (یعنی: بتواند تشخیص دهد کدام اثر ادبی زیبا و کدام نازیبا است).



وَلَيْسَ هُنَاكَ مِنْ فَرْقٍ بَيْنَ الْبَلِيغِ وَالرَّسَامِ إِلَّا أَنْ هَذَا يَتَنَاوَلُ الْمَسْمُوعَ مِنَ الْكَلَامِ وَذَلِكَ يُشَاكِلُ بَيْنَ الْمَرْيِّ مِنَ الْأَلْوَانِ وَالْأَشْكَالِ، أَمَا فِي غَيْرِ ذَلِكَ فَهَمَا سَوَاءٌ، فَالرَّسَامُ إِذَا هَمَّ بِرِسْمِ صُورَةٍ فَكَّرَ فِي الْأَلْوَانِ الْمَلَاءِمَةِ لَهَا، ثُمَّ فِي تَأْلِيفِ هَذِهِ الْأَلْوَانِ بِحَيْثُ تَحْتَلِبُ الْأَبْصَارَ وَتُثِيرُ الْوَجْدَانَ، وَالْبَلِيغُ إِذَا أَرَادَ أَنْ يُنْشِئَ قَصِيدَةً أَوْ مَقَالَةً أَوْ خُطْبَةً فَكَّرَ فِي أَجْزَائِهَا ثُمَّ دَعَا إِلَيْهِ مِنَ الْأَلْفَاظِ وَالْأَسَالِيبِ أَحَقَّهَا عَلَى السَّمْعِ وَأَكْثَرَهَا اتِّصَالًا بِمَوْضُوعِهِ ثُمَّ أَقْوَاهَا أَثَرًا فِي نَفْسِ سَامِعِيهِ وَأَرْوَعَهَا جَمَالًا.

میان متکلم بلیغ و نقاش تفاوتی وجود ندارد جز اینکه متکلم بلیغ به مسموعات از کلام می‌پردازد و نقاش بین رنگ‌ها و شکل‌ها مشابهت ایجاد می‌کند اما در غیر این، هر دو یکی‌اند، هنگامی که نقاش می‌خواهد شکلی را نقاشی بکشد فکر می‌کند در رنگ‌هایی که با آن شکل تناسب دارند

سپس در پیوند دادن این رنگ‌ها فکر می‌کند به گونه‌ای که چشم‌ها را بریاید و احساسات را برانگیزاند و شخص بلیغ هرگاه خواست قصیده یا مقاله یا سخنرانی را خلق کند در اجزای آن می‌اندیشد سپس برایش الفاظ و ساختاری را فراهم می‌کند که بر گوش، آسان‌تر ارتباطش با موضوعش بیشتر و در وجود شنوندگان اثر قوی‌تر و زیبایی شگفت‌انگیزتری داشته باشد.

* * * * *

فَعَنَاصِرُ الْبَلَاغَةِ إِذَا لَفِظٌ وَمَعْنَى وَتَأْلِيفٌ لِلْأَلْفَاظِ يَمْنَحُهَا قُوَّةً
وَتَأْثِيرًا وَحُسْنًا، ثُمَّ دِقَّةٌ فِي اخْتِيَارِ الْكَلِمَاتِ وَالْأَسَالِيبِ عَلَى حَسَبِ
مَوَاطِنِ الْكَلَامِ وَمَوَاقِعِهِ وَمَوْضُوعَاتِهِ وَحَالَ السَّامِعِينَ وَالزَّرْعَةَ النَّفْسِيَّةَ
الَّتِي تَتَمَلَّكُهُمْ وَتَسَيِّرُهُ عَلَى نُفُوسِهِمْ، فَرُبَّ كَلِمَةٍ حَسَنَتْ فِي مَوْطِنٍ ثُمَّ
كَانَتْ نَابِيَّةً مُسْتَكْرَهَةً فِي غَيْرِهِ.

پس بنابراین اجزای اصلی بلاغت: لفظ، معنا و کنار هم چیدن الفاظ است که به کلام نیرو، گیرایی و زیبایی می‌بخشد سپس دقت انتخاب کلمات و اسالیب به حسب جایگاه کلام و موقعیت و موضوعات آن، و حال شنوندگان و گرایش نفسانی که آنان را تحت تأثیر قرار دهد و کیان آنان را تحت نفوذ خود قرار دهد و بر آن مسلط شود چه بسا کلمه‌ای که در موقعیتی زیباست ولی در موقعیت دیگر ناخوشایند و آزاردهنده باشد.

* * * * *

وَقَدِيمًا كَرِهَ الْأَدْبَاءُ كَلِمَةً (أَيْضًا)، وَعَدَّوْهَا مِنْ أَلْفَاظِ الْعُلَمَاءِ،
فَلَمْ تَجْرِبْهَا أَقْلَامُهُمْ فِي شِعْرِ أَوْ نَثْرِ حَتَّى ظَهَرَ بَيْنَهُمْ مَنْ قَالَ:
رُبَّ وَرْقَاءٍ هَتُوفٍ فِي الصُّحَا ذَاتِ شَدْوٍ صَدَحَتْ فِي قَنَنِ

ذَكَرْتُ الْفَأَ وَدَهْرًا سَالِفًا فَبَكَتْ حُرْنًا فَهَاجَتْ حَزْرِي
 فُبُكَائِي رَبِّمَا أَرَقَّهَا وَبُكَاهَا رَبِّمَا أَرَقَّنِي
 وَلَقَدْ تَشْكُو فَمَا أَفْهَمُهَا وَلَقَدْ أَشْكُو فَمَا تَفْهَمُنِي
 عَيْرُ أَيِّي بِالْجَوَى أَعْرِفُهَا وَهِيَ (أَيْضًا) بِالْجَوَى تَعْرِفُنِي
 فَوَضَعَ (أَيْضًا) فِي مَكَانٍ لَا يَتَطَلَّبُ سِوَاهَا، وَلَا يَتَقَبَّلُ عَيْرُهَا، وَكَانَ
 لَهَا مِنَ الرَّوْعَةِ وَالْحُسْنِ فِي نَفْسِ الْأَدِيبِ مَا يَعْجَزُ عَنْهَا الْبَيَانُ.

و از قدیم ادیبان کلمه (أَيْضًا) را نمی‌پسندیدند و آن را از الفاظ علما
 به شمار می‌آوردند^۱ و در شعر یا نثر بر قلم‌های آنان جاری نمی‌شد تا اینکه
 کسی در میان آنان پیدا شد و گفت:

رَبُّ وَرَقَاءَ هَتُوفٍ فِي الصُّحَا ذَاتِ شَدْوٍ صَدَحَتْ فِي فَنَنِ
 ذَكَرْتُ الْفَأَ وَدَهْرًا سَالِفًا فَبَكَتْ حُرْنًا فَهَاجَتْ حَزْرِي
 فُبُكَائِي رَبِّمَا أَرَقَّهَا وَبُكَاهَا رَبِّمَا أَرَقَّنِي
 وَلَقَدْ تَشْكُو فَمَا أَفْهَمُهَا وَلَقَدْ أَشْكُو فَمَا تَفْهَمُنِي
 عَيْرُ أَيِّي بِالْجَوَى أَعْرِفُهَا وَهِيَ (أَيْضًا) بِالْجَوَى تَعْرِفُنِي^۲

^۱ . زیرا آنان جهت آوردن مثال‌های متعدد مجبور می‌شدند به کثرت از این واژه استفاده
 کنند.

^۲ . چه بسا چاشتگاهان کبوتر مایل به سبز نغمه‌خوانی بر شاخه‌ها نغمه‌سرای می‌کرد.
 دوستانی و روزگاران گذشته را یاد کرد و گریست پس حزن و اندوهم را به جوش آورد.
 گریه‌ام خواب را از سرش پراند و گریه‌اش خواب را از سرم پراند.
 او گلایه می‌کرد و من نمی‌فهمیدم و من گلایه می‌کردم و او نمی‌فهمید.
 جز اینکه من او را با آتش عشق می‌شناختم و او نیز با آتش عشق مرا می‌شناخت.

شاعر واژه (أَيْضًا) را در مکانی قرار داد که واژه دیگری جز آن را طلب نمی‌کرد و غیر آن را نمی‌پذیرفت و در دل ادیب زیبایی و شکوهی بوجود آورده که بیان از آن عاجز است.

* * * * *

وَرَبِّ كَلَامٍ كَانَ فِي نَفْسِهِ خَلَابًا حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ فِي غَيْرِ مَكَانِهِ،
وَسَقَطَ فِي غَيْرِ مَسْقَطِهِ خَرَجَ عَنْ حَدِّ الْبَلَاغَةِ وَكَانَ غَرَضًا لِسَهَامِ
النَّاقِدِينَ.

چه بسا کلامی که ذاتا جذاب است اما وقتی در غیر مکانش بیاید و در غیر جایش بیفتد از حد بلاغت خارج شده و هدف تیرهای ناقدین قرار می‌گیرد.

* * * * *

وَمِنْ أُمَّلَةٍ ذَلِكَ قَوْلُ الْمُتَنَبِّيِّ لِكَاظِرِ الْإِحْشِيدِيِّ فِي أَوَّلِ قَصِيدَةٍ
مَدَحَهُ بِهَا:

كَفَىٰ بِكَ دَاءً أَنْ تَرَى الْمَوْتَ شَافِيَا وَحَسْبُ الْمَنَايَا أَنْ يَكُنَّ أَمَانِيَا
وَقَوْلُهُ فِي مَدْحِهِ:

وَمَا طَرَبِي لَمَّا رَأَيْتُكَ بِدَعَاةٍ لَقَدْ كُنْتُ أَرْجُو أَنْ أَرَكَ فَأَطْرَبُ
قَالَ الْوَالِحِيُّ: هَذَا الْبَيْتُ يُشْبِهُ الْإِسْتِهْزَاءَ، فَإِنَّهُ يَقُولُ: طَرَبْتُ
عَنْ رُؤْيَيْكَ كَمَا يَطْرَبُ الْإِنْسَانُ لِرُؤْيَاةِ الْمُضْحِكَاتِ.

از مثال‌های آن، قول متنبی در مورد کاظورِ اِحشیدی است در آغاز قصیده‌ای که او را با آن ستوده است:

كَفَى بِكَ دَاءٌ أَنْ تَرَى الْمَوْتَ شَافِيَا وَحَسْبُ الْمَنَايَا أَنْ يَكُنَّ أَمَانِيَا

همچنین گفته او در مدحش:

وَمَا طَرِبِي لَمَّا رَأَيْتُكَ بِدَعَا لَقَدْ كُنْتُ أَرْجُو أَنْ أَرَكَ فَاطْرُبُ^۱

واحدی گفته است: این بیت شبیه به استهزاء است چون می‌گوید: از دیدنت شاد می‌شوم آن گونه که انسان از دیدن چیزهای خنده‌آور شاد می‌شود.

* * * * *

قَالَ ابْنُ جَنِّي: لَمَّا قَرَأْتُ عَلَى أَبِي الطَّيِّبِ هَذَا الْبَيْتِ قُلْتُ لَهُ: مَا زِدْتُ عَلَى أَنْ جَعَلْتَ الرَّجُلَ قِرْدًا، فَضَحِكَ. وَتَرَى أَنَّ الْمُتَنَبِّيَّ كَانَ يَغْلِي صَدْرَهُ حَقْدًا عَلَى كَافُورٍ، وَعَلَى الْأَيَّامِ الَّتِي أَلْجَأْتَهُ إِلَى مَدْحِهِ، فَكَانَتْ تَفْرُ مِنْ لِسَانِهِ كَلِمَاتٌ لَا يَسْتَطِيعُ إِحْبَاسَهَا، وَقَدِيمًا زَلَّ الشُّعْرَاءُ لِمَعْنَى أَوْ كَلِمَةٍ نَفَرَتْ سَامِعِيهِمْ فَأَخْرَجَتْ كَلَامَهُمْ عَنِ حَدِّ الْبَلَاغَةِ، فَقَدْ حَكُوا أَنَّ أَبَا التَّجَمِّ دَخَلَ عَلَى هِشَامِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ وَأَنْشَدَهُ:
صَفْرَاءُ قَدْ كَادَتْ وَلَمَّا تَفَعَّلْ كَأَنَّهَا فِي الْأَفْقِ عَيْنُ الْأَحْوَلِ
وَكَانَ هِشَامٌ أَحْوَلَ فَامَرَ بِحَبْسِهِ.

ابن جنی می‌گوید: وقتی این بیت را بر ابوطیب متنبی خواندم به او گفتم: کار بیشتری انجام ندادی جز اینکه او را بوزینه قرار دادی. ابوطیب متنبی خندید. می‌بینیم که متنبی سینه‌اش نسبت به کافور إخشیدی پر از

۱ . برای تو کافی است که بیماری به تو برسد و شفا را در مرگ ببینی، و مرگ را کافی است که آن را آرزو کنی.

۲ . خوشحالی غریب نیست وقتی تو را دیدم من آرزو می‌کردم که تو را ببینم و غرق در شادی شوم.

حقد و کینه بود و روزگاری که متنبی را مجبور می‌کرد کافور را مدح کند کلماتی از زبانش می‌پرید که نمی‌توانست آن را حبس کند و از قدیم شاعران دچار لغزش شدند برای استفاده از یک معنا یا یک کلمه‌ای که شنوندگانش را شمشیر کرده و می‌گریزند پس کلام آنان را از حد بلاغت خارج می‌کند. حکایت کرده‌اند که ابوالنجم بر هشام بن عبدالملک داخل شد برایش خواند:

صَفْرَاءُ قَدْ كَادَتْ وَلَمَّا تَفَعَلِ كَأَنَّهَا فِي الْأُفْقِ عَيْنُ الْأَحْوَلِ^۱

هشام بن عبدالملک لوچ بود پس دستور حبس ابوالنجم را صادر کرد.

* * * * *

وَمَدَحَ جَرِيرٌ عَبْدَ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ بِقَصِيدَةٍ مَطْلَعُهَا:

أَتَصْحُوْأَمْ فُوَادُكَ غَيْرُ صَاحِج

فَاسْتَنْكَرَ عَبْدُ الْمَلِكِ هَذَا الْإِبْتِدَاءَ وَقَالَ لَهُ: بَلْ فُوَادُكَ أَنْتَ.

وَنَعَى عُلَمَاءُ الْأَدَبِ عَلَى الْبُحْثَرِيِّ أَنْ يَبْدَأَ قَصِيدَةً يُنْشِدُهَا أَمَامَ

مَمْدُوْحِهِ بِقَوْلِهِ:

لَكَ الْوَيْلُ مِنْ لَيْلٍ تَقَاصَرَ آخِرُهُ

جریر، عبدالملک بن مروان را با قصیده‌ای می‌ستاید که آغاز آن چنین

است:

أَتَصْحُوْأَمْ فُوَادُكَ غَيْرُ صَاحِجْ

۱ . خورشید زرد رنگ نزدیک بود غروب کند ولی هنوز نکرده است گویی در افق مانند

چشم شخص لوچ [در یک گوشه] است.

۲ . بیداری یا اینکه قلبت خواب است؟

عبدالملک بن مروان این آغاز را انتقاد کرد و نپذیرفت و گفت: بلکه قلب تو.

علمای ادب بر بختری عیب گرفتند که ابتدای قصیده‌ای را در مقابل ممدوح خویش چنین خواند:

لَكَ الْوَيْلُ مِنْ لَيْلٍ تَقَاصَرَ آخِرُهُ

* * * * *

وَعَابُوا عَلَى الْمُتَنَّبِيِّ قَوْلَهُ فِي رثَاءِ أُمِّ سَيْفِ الدَّوْلَةِ:
صَلَاةُ اللَّهِ خَالِقِنَا حَنُوطٌ عَلَى الْوَجْهِ الْمُكَمَّنِ بِالْجَمَالِ
قَالَ ابْنُ وَكَيْعٍ: إِنَّ وَصْفَهُ أُمَّ الْمَلِكِ بِجَمَالِ الْوَجْهِ غَيْرُ مُخْتَارٍ
وَفِي الْحَقِّ أَنَّ الْمُتَنَّبِيَّ كَانَ جَرِيئًا فِي مُحَاظَبَةِ الْمُلُوكِ، وَلَعَلَّ لِعِظَمِ
نَفْسِهِ وَعَبَقْرِيَّتِهِ شَأْنًا فِي هَذَا الشُّذُوذِ.

و بر گفته متنبی در رثای مادر سیف الدوله عیب گرفته‌اند:

صَلَاةُ اللَّهِ خَالِقِنَا حَنُوطٌ عَلَى الْوَجْهِ الْمُكَمَّنِ بِالْجَمَالِ
ابن وکیع گفت: توصیف کردن متنبی مادر پادشاه را به زیبارویی
پسندیده نیست.

در حقیقت متنبی در صحبت کردن با پادشاهان پرجرات و نترس بوده
است شاید به خاطر بلندنظری و نبوغ و استعدادش بوده که جایگاهی در
این تنهایی داشته (و کسی چنین جرأتی نداشته و تنها خودش بر این روش
رفته) است.

^۱ . وای بر تو از شبی که آخر آن کوتاه است.

گویند که بختری این شعر را در مقابل ابوسعید محمد بن یوسف ثغری خواند. محمد بن یوسف به او گفت: بَلِ الْوَيْلُ وَالْحَرْبُ لَكَ.



إِذْ لَا بُدَّ لِلْبَلِيغِ أَوْلَا مِنَ التَّفْكِيرِ فِي الْمَعَانِي الَّتِي تَجِيئُ فِي نَفْسِهِ،
وَهَذِهِ يَجِبُ أَنْ تَكُونَ صَادِقَةً، ذَاتَ قِيَمَةٍ وَقُوَّةٍ يَظْهَرُ فِيهَا أَثَرُ
الِابْتِكَارِ، وَسَلَامَةِ النَّظَرِ، وَدِقَّةِ الذَّوْقِ فِي تَنْسِيقِ الْمَعَانِي وَحُسْنِ
تَرْتِيبِهَا، فَإِذَا تَمَّ لَهُ ذَلِكَ عَمَدَ إِلَى الْأَلْفَاظِ الْوَاضِحَةِ الْمُؤَثَّرَةِ الْمُتَلَائِمَةِ،
فَأَلْفَ بَيْنَهَا تَأْلِيْقًا يُكْسِبُهَا جَمَالًا وَقُوَّةً، فَالْبَلَاغَةُ لَيْسَتْ فِي اللَّفْظِ
وَخَدَهُ، وَلَيْسَتْ فِي الْمَعْنَى وَخَدَهُ، وَلَكِنَّهَا أَثَرٌ لَازِمٌ لِسَلَامَةِ تَأْلِيفِ
هَذَيْنِ وَحُسْنِ انْسِجَامِهِمَا.



چون شخص بلیغ ابتدا در معانی باید بیندیشد که در وجودش جوش
می‌زند و این تفکر کردن و اندیشیدن باید صادقانه و قیمت و قوتی داشته
باشد که در آن اثر ابتکار، سلامت عقل و دقت ذوق در کنار هم چیدن
معانی و حسن ترتیب ظاهر شود زمانی که این برایش تکمیل شد قصد
واژگانی واضح، مؤثر و مناسب می‌کند و آنها را با یکدیگر ترکیب می‌سازد
ترکیبی که به کلام زیبایی و قدرت می‌بخشد پس بلاغت در لفظ به
تنهایی نیست در معنا به تنهایی هم نیست بلکه اثر لازمی برای سلامت
ترکیب لفظ و معنا و خوب هماهنگ کردن این دو است.